

سینه این سال روز از خودی
چهارم بار چون آمد خود باز
روزوی بر لبه تر نشان یافت
چو این از دی خبر با بخت نماند
تخت آرد و پنج تا موافق
بر آن آتش کرد دل درشت
ولی زان راه در جانش لطم
بناخن رخسار در روی میکند
هر جوی که چشم روان کرد
شد از ناخن برنج گلگون ظاهر
سینه از تقابن سنگ میزد
رسم آبی حقیق تر می بست
بوی فرق نازک برد و دو پنج

بدن سینه سوز از خودی
زیوسف کرد اول پرستش آغا
زینا بولست بخت عالم روانی
که هم چون کج در خاکش نماند
کریبان چاکه چون صحیح صادق
رعی بکت در از جاک کریبان
زودن کشت آتش سوزنده نماند
برای چشمه خورجی میکند
سمن را جلوه گاه ارغوان کرد
چو عرق ناخن در چشم روشن
طیله بر رخ گلگونک میزد
وزین جلال نیلو فری می بست
روز در پنج آزار است رفت رنج

زریحان

زریحان سرد است ز آب گدا
ز دل نوحه ز جان فریاد برآ
کیوسف کوه تخت آرد ای او
چو غمش کرد زین بر بار کمان
زیس بود اندرین رفتن زین
ازین کی غم افزا چون بردن
شش برهنه بر بالین نیرم
چو آمد بر تن آن زخم درشتش
چو سوی تخت برد از تخت خست
کلاب از چشم خون افشانم
کفن چون بر تن او راست کردند
نگردم رشته اندوزی من خوشی
چو از رخ خار ما در دل شکستند

بچیدن سینه از سنگ
فغان از سینه نماند برآ
بخت جان کرم فرمای او
ملک جادو ادا درشت آهنگ
نگردم پای بوسی چون رفت
خودم در حضور او که چون رفت
خوشش صغی سینه بچیدم
نگردم پیشین بیان پشتش
همایون بخت شد ز تخت چون رفت
مان روشن کلاب از چشم
بر تکفینش نشست و خانه کردند
که تا دوزم بر دلا غرتن خوشی
دزین سر فرانش محل بستند